



سخنرانی حج یا آینه ولایت
حاج حسین خوش بچه

حج يا آينه ولايت

بسم الله الرحمن الرحيم

اعوذ بالله من الشيطان اللعين الرجيم

العبد المؤيد الرسول المكرم ابوالقاسم محمد

السلام عليك يا ابا عبدالله، السلام عليكم ورحمة

الله وبركاته، السلام على الحسين و على بن

الحسين و اولاد الحسين و اهل بيت الحسين و

رحمة الله و بركاته

رفقا، من نظر ولايي ام اين است كه اينكه به من گفتند

كه شما وقتى مى خواهى صحبت كنى، سلام به امام

حسین بده، من تا حالا توجه نداشتم. یک چیزهایی را من توجه ندارم، آن وقت من بعد توجه‌اش می‌آید؛ یعنی خیال می‌کنم که همین امروز مثلاً من توجه‌اش را پیدا کردم. آخر ما صغیریم؛ مدام به هر حادثه‌ای که می‌خوریم، یواش، یواش آن حادثه ما را آگاه می‌کند. ما کبیر که نیستیم که آنچه روایت و حدیث و این چیزهاست بدانیم. اگر نه ما روی ادعایی یک حرفه‌ایی می‌زنیم. آن وقت این، من نظرم این است که هر منبری که بخواهد حرف بزند، اول بگوید: «السلام علیک یا ابا عبدالله، السلام علیکم ورحمة الله و برکاته، السلام علی الحسین و علی بن الحسین و اولاد الحسین»، باید توسل به اینها پیدا کند و آن وقت آن

صحبتی که می کند از روی توسل باشد. توجه فرمودید؟ حالا امیدوارم انشاءالله که آقایان این حرف را قبول کنند؛ یعنی هر منبری می خواهد حرف بزند با توسل باید حرف بزند. اگر با توسل حرف زد، با توکل هم می شود؛ یعنی خودش را نبیند، نمی دانم خطیبی خودش را نبیند، نمی دانم اینها را بگذارد کنار.

ما به عرض سال یک هفته راجع به حج صحبت می کنیم. دلمان می خواهد این رفقا که مکه می روند، یا کسی که نوار من را می شنود، یک قدری توجه داشته باشد. باز هر که بشنود، اگر توجه نداشته باشد، یعنی توجه به عناد خودش و به کار خودش [داشته] باشد، این مطلب را پیش خودش پذیرایی ندارد؛ یعنی

نمی‌پذیرد. این باید برود کنار. حالا می‌خواستیم خدمتتان عرض کنم که، ما همیشه خدا می‌داند کوشش می‌کنیم که، شما اگر رفتید مکه، یا رفتید مشهد بالاخره این پولها که پیدا می‌کنید، خب بالاخره حالا یا حلال است یا حرام بالاخره زحمت دارد دیگر، ما دلمان می‌خواهد خرج خود آن کسی که همه چیز به شما داده، آن خرج خودش شود، یعنی خرج خودتان هم بشود دیگر. مثلاً روایت داریم، ما نمی‌خواهیم که بگوییم توهین به حجاج کنیم، ما یک روایت‌هایی که هست را نقل می‌کنیم. اما آن روایت‌هایی که هست یک قدری پرده از رویش برداشته می‌شود، یعنی عصاره‌اش گفته می‌شود. روایت و حدیث یک عصاره‌ای دارد، اگر آن

عصاره اش را بفهمید، آن پرده از آن برداشته می شود،
واقعیت آن روایت و حدیث را شما می فهمید.

حالا این مکه رفتن سه جور است؛ پیغمبر فرمود
(صلوات): در آخرالزمان حج می کنند یا از برای سیاحت،
یا تجارت یا اسم و رسم. خب، پس این معنویت ندارد.
باز زمان حضرت سجاد بود، گفتند که حاجی خیلی
آمده. حضرت فرمود: نفر خیلی آمده. دوباره تکرار کرد،
دوباره تکرارش این بود که خیلی قبول نکرد آن طرف.
حالا باید عظمائیتش را حضرت نشان بدهد؛ یعنی ائمه
ما یک عظمائیتی دارند، الان به واسطه وجود مبارک
امام زمان، رفقای عزیز یک پرده ای روی صورت های ما
کشیده شده، که ما انسانیم. والله به واسطه امام زمان

است، روی ما پرده کشیده؛ اگر نه آن واقعیت ما چیز دیگری است. حالا امام سجاد آن پرده را برداشت، دید همه اینها حیوانند. هر کسی هم که حیوان مختلف است به واسطه آن کارهایی که دارد، بواسطه آن صفتی که دارد مختلف است. اگر عنتر است، بازیگر است. اگر شکل روباه است، مثل من است! یک ریش نرمی و یک کلاهی و یک حرفی! چرا اینجوری هستیم؟ خدا واقعیت می خواهد. حالا این شد، دید خودش و شترش و غلامش حاجی اند. حالا یک حاجی دیگر هم داریم، شخصی آمده پیش پیغمبر، می گوید: یا رسول الله من یک قدری فرسوده هستم، شما هم که گفته ای [برآوردن] حاجت برادر مؤمن از حج و عمره بالاتر است، بنا کرد یکی دو تا

روایت هم برای پیغمبر هم گفتن. آخر مقدس، من می گویم متدین شوید، روایت برای امام زمان هم می گوید! فهمیدی؟ برای قرآن هم می گوید! می خواهد به عنادش برسد دیگر. حالا حضرت فرمود تا هفتاد شتر می دهم [به جای حج]، گفت: اگر مطابق این کوه ابوقبیس طلا و نقره بدهی، جای این حج را نمی گیرد. این چه حرفی است؟ رفقای عزیز، ما دلمان می خواهد نه اینجوری شویم، نه آن جوری شویم. حالا همان حج را باشیم. ما تمام کوششمان این است رفقای عزیز و هر کس این نوار من را می شنود و عناد ندارد، بیاییم از آن شویم. فرمود به قدر کوه ابوقبیس بدهی، رفع این نمی شود، یعنی جای این را نمی گیرد و باید حتماً مکه

بروی .

حالا این چه مکه ای است؟ چطور باشیم که اینجوری شویم؟ می دانید این مطلب چیست؟ مثلاً شما هزار تومان بدهی، صد هزار تومان بدهی، می گوید به قدر این بدهی، جای این را نمی گیرد. یعنی اینقدر بالاست. این چه مکه ای است؟ شرط اول این مکه ولایت است. شما باید ولایت داشته باشید؛ یعنی امیرالمؤمنین علی علیه السلام را به جانشینی پیغمبر قبول داشته باشی، این شرط اولش. شرط دومش این است عادل باشی. شرط سومش این است سخی باشی. قربانت بروم، اگر عدالت داشته باشی، همه این حرفها در عدالت است. [راجع به] عدالت من باید یک قدری بیشتر از این حرفها

بزنم. حالا می بینم که وقتم خیلی چیز نیست، می خواهم قضایای مکه را بگویم. ان شاء الله یک روز فقط درباره عدالت صحبت می کنم، که ما بدانیم هر چه هست مثل ولایت در عدالت است. اگر شما عدالت واقعی را پیاده کنی، والله شما طبق معصوم می شوی. تمام این حرفها در دنیا برای بی عدالتی است.

حالا گفتیم شرط اولش ولایت است، بعد عدالت، بعد سخاوت. حالا چرا اینجوری است؟ این سخاوت، بعد عدالت، امر ولایت است. یعنی امر ولایت است. این همه که عظمت دارد به واسطه اینکه امر ولایت است. خب حالا، حالا که شما اینجوری شدی، می خواهی بروی مکه امر ولایت را باید اطاعت کنی. به شما گفته آقا دروغ

نگو، به شما گفته معامله ربوی نکن. به تو گفته بدچشم نباش. به تو گفته خیانت کار نباش. باباجان من، عزیز من، اگر تو یک توهین به یک کسی که ولایت دارد، مؤمن است کنی، تو چه هستی؟ تو فیلی رفتی آنجا، خانه خدا را خراب می کنی! تو چه حاجی هستی؟ مگر آنها نیامدند خانه خدا را خراب کنند؟ مگر ما روایت و حدیث را قبول نداریم؟ می گوید: هر کس توهین به یک مؤمنی کند، انگار خانه من را خراب کرده. بروید در این کتاب کافی ببینید، می گوید آجرهایش را شکسته ریخته آنجا، یعنی دیگر این، اصلاً بنیاد این خانه را تو کندی. تو به چند نفر توهین کردی، سنار پول جمع کردی می خواهی بروی مکه؟ تو آنجا هم فیلی! حواست

کجاست؟ تو کجا [حاجی هستی] بدچشمی کردی؟ کجا هر لقمه‌ای بود خوردی؟ عزیز من، تو باید اطاعت از ولایت کنی. خدا آن را می‌خرد نه من را. من اینقدر بی‌چیزم که یک روز آنجا بیفتم بوی گند می‌دهم. آیا ولایت بو برمی‌دارد؟ چرا توجه نداریم؟ سران شهدا را چهل منزل بردند، تا حتی نه سر امام حسین، ببین اتصال است سر غلام سیاه را بردند، بس که بوی عطر می‌داد، خدا رحمت کند حاج شیخ عباس را، گفت دید رسوا می‌شوند، جعبه درست کردند برایش. آنجا دستور [پیغام] دادند حالا به هر جوری بود، به هر توسطی بود به یزید، ما اینها را سر نیزه کردیم، بس که بوی عطر بلند شده تمام آبادی‌ها را، تمام منطقه را این دارد بوی

عطر می دهد. رسوایی اینها دارد افشاء می شود. دستور داد در صندوق بگذارید. ببین به کجا اتصال شده، ای حاجی که می خواهی بروی مکه! ای حاجی که این کارهایت را می کردی، بیایید ببینید چه مکه ای می خواهی بروی. بیا اتصال به ولایت شو. آن را خدا می خرد. حالا این کارها را کردی، عدالت داشتی، سخاوت داشتی، مالت هم درست بود، کجا تو خمس و سهم امام نمی دهی می روی مکه؟ مال فقرا را داری می بری، مال ضعفا را داری می بری. عزیز من، چه اجازه اجازه درآوردی، داد می کشم دارم می گویم، هر کس هم حرف دارد بیاید با من بزند. تو خودت اجازه ای، مگر امام زمان به تو اجازه نداده به فقرا رسیدگی کنی؟ مگر به تو

اجازه نداده به سادات چیز کنی؟ امام زمان به تو اجازه داده، چرا می روی نادان از خلق اجازه می گیری؟ بده به یک سیدی که این بنده خدا کسری دارد برای سالش، بده به قوم و خویش هایت، همسایهات، دوستی، اینها که کسری دارند. من به دینم قسم، به آئینم قسم یک قران، سهم امام نمی خورم، اگر خوردم پیغمبر از من راضی نباشد. خب به که می دهی؟ باباجان من دوباره تکرار می کنم امام زمان به تو گفته بده به فقرا، بده به سید، تو می روی اجازه از که می گیری؟ به تو اجازه داده. یک کسی نوار من را می شنود نگوید با علما بد است. علما به جای خودش. اگر خمس و سهم امامت را می دهی به علما، ما نمی شناسیم فقرا را، اینها عادلند.

این علما، اغلبشان عدالت دارند. خب می دهی به او، بده به آن یکی. اما خودت که این را می شناسی، آن را می شناسی چرا نمی دهی؟ تو حق که را برمی داری می ببری؟ نمی دانم دادم به آنها و خوردند و من دیگر نمی دهم. خب، تو از اول هم اشتباه کردی. خب بده به یکی [که پولت را] نخورد. بده به یکی مستحق باشد بخورد. والله من این حرف را نمی خواستم بزنم. خدا در زبان من گذاشت، پیش آمد من زدم. من کاری به این کارها ندارم. می خواهم آگاه باشید. (صلوات)

حالا با تمام این تشریفات که پولت درست بود و غش در معامله نکردی و [معامله] ربوی نکردی، آقای اداره ای چه پولی می خواهی ببری؟ زیرمیزی ها را می خواهی

ببری؟! چه آدم بگویند؟ یک ماه آزرگار می دواند تو را، آخر یکی می آید می گویند چه کار داری؟ برو آن پول را بده به فلانی، آن هم صبح درست می کند. همین را می خواهد بردارد ببرد مکه. تو خراب کردی. کجا مکات درست است؟ چه برمی داری می روی؟ من فدای رسول الله شوم؛ می گویند یا برای تجارت می روند یا سیاحت می روند. یک عده ای ما آنجا بودیم رفتند طائف. من خجالت می کشم بگویم اینها چه کار کردند. آن آقایان گفته بود به امشب نروید این که شما خوردید، می دانید چه کار کرد؟ گفته بود از فردا برویم، برای شکم آنجا نرویم. بیا! حاجی ها! خوشمزه است، این را می گویند خوش به حالش، فلانی برویم ببوسیمش. تف به این

حاجی بینداز. حیف از تف. حیف از تف مؤمن که به روی این حاجی بخورد که رفته چیزی که یزید خورده، آنجا خورده. نمی خواهم خیلی افشایش کنم. چه خبر است؟ این لیبیک گفته؟ والله، این به غیر شیطان به کس دیگر لیبیک نگفته.

حالا آمدیم مسجد شجره. حالا همه درست شد و مالت درست شد، پولت درست شد، با ولایتی، امیرالمؤمنین را قبول داری و حالا آمدی مسجد شجره. انشاءالله امیدوارم که نوار من را هر که می شنود این حاجی ها آنجا یاد من باشند. حالا قربانت بروم یعنی چه؟ حالا این لباس، لباس دنیا است. باید بکنی بگذاری آنجا، خدا هم تو را دعوت کرده. آن وقت می گویی: ای خدا، من را

دعوت کردی، لبیک آمدم. راست می گویی؟ لبیک ای خدا. بابا تو در حرم خدا آمدی، چرا خیانت می کنی؟ تو لبیک می گویی، در حرم خدا آمدی. تو کفن پوشیدی. عزیز من لباس دنیا را کندی انداختی آنجا. حالا لبیک می گویی. تو دیگر باید دنیا را تمام اینها بریزی آنجا، خدا دعوت کرده. خدا دیگر کار تو را، دنیا و آخرت را درست می کند. به که گفتی لبیک؟ به خدا. آمدی حرم خدا. چرا می گوید خانه حرم الله، حرم خداست؟ تو آمدی در حرم خدا. حالا آمدی. حالا آمدی ان شاء الله به امید خدا به سلامتی، خدا تن ساز به همه این حجاج بدهد. چون که همه انتظار دارند که این حاجی شان که رفت به سلامت بیاید. ما هم خدا می داند رفقا وقتی بروند، من

اینقدر دعا می کنم، می گویم: خدایا تحویلشان بگیر خدایا اینجوری شود، اینجوری شود. مرتب دعا به اینها می کنم. توجه بفرمایید. حالا آمدی، رفتیم چه کردیم؟ آمدیم و یک طوافی کردیم، حالا می خواهیم برویم، کجا؟ چه به جا می آوری؟ سعی صفا و مروه. این صفا و مروه می فهمی یعنی چه؟ چرا می خندی؟ بعضی ها می خندند، یک پا به این زدیم، گفت یک پا هم برویم به آن جا بزنیم! این شیطان یک نوک پا به این زده، نمی فهمد که! اصلاً نمی فهمد این یعنی چه. باباجان من، عزیز من، ابراهیم با همه این حرف هایش اینجا تزلزل دارد. این که می گوید یک خرده خودت را این چنین کن، ابراهیم تزلزل دارد. دارد می گوید ای خدا

من می‌چندم آیا می‌توانم امر تو را اطاعت کنم، من قربانی کنم یا نه؟ تو در صفا و مروه باید بچندی، کجایی؟ دید دارد تکان می‌خورد، ابراهیم دارد می‌چندد. آیا خدا این امری که کردی، این خوابی که من دیدم، این ندایی که من کردم، آیا من موفق می‌شوم یا نمی‌شوم قربانی کنم؟ چه خبر است؟

حالا پاشدی آمدی آنجا. خدا به تو می‌گوید: هفت دور دور زایشگاه علی بگرد. چرا؟ اگر این در دلت نباشد که فایده ندارد. مگر دور سنگ گشتن چیزی به تو می‌دهد؟ دور امر باید بگردی، خدا امر کرده دور این بگرد، چشم. قربانتان بروم، فدایت شوم، دور امر باید بگردیم. حالا آنجا هم یک فرصتی داری، حالا می‌گویند بیا آنجا، در

حجر حضرت اسماعیل یک چیز بخواه، چرا؟ چرا به شما می گوید آنجا چیز بخواه؟ بگویم؟ چون که اول وحی که رسیده، آنجا رسیده. اول توبه ای که قبول شده در این سرزمین شده. عزیزان من، سرزمینی که نبوده؛ یعنی از آنجا روی زمین بهتر نبوده. آن موقعی که آقا امام حسین شهید شد، این زمین شرافتش از زمین مکه به واسطه ولایت بهتر شد، که این زمین مکه کرنش نکرد. گفت: من هستم که خانه خدا رویم است. گفت: چرا در مقابل ولایت کرنش نکردی؟ حالا کفار را رویت قرار می دهم. کفار رویش قرار داد، بعضی ها را رویش قرار داد، برای اینکه کرنش نکرد. در مقابل ولایت کرنش کنید. چرا متکبری؟ در مقابل ولایت کرنش کن. زمین کرنش

نکرد، کفار رویش قرار داد. اگر کرنش نکنید، رفیقی گیرتان می آید از کفار بدتر. مگر ممکن است اینجور رفیق‌ها گیر بیاید؟ والله، تمام اینها لطف خدایت، عنایت خداست، امر خداست. اینجورت می کند. همین جور که هست دیگر. یک خارجی را بهتر می خواهی، با خارجی تو را محشور می کند، آخر هم با او می میری. حالا زمین را اینجور می کند، من را اینجور می کند. توجه دارید من چه می گویم؟ حالا چه می خواهی؟ من می گویم رفقای عزیز، نه که خودخواهی باشد، دلم می خواهد شما هم مکه رفتید، اینجور باشید.

حالا آمدیم در حجر حضرت اسماعیل. گفتم: خدا ما بی دعوت نیامدیم، حالا دعوتمان کردی، حالا من اول

خواهشی که از تو دارم خدا دل من را پاکسازی کن؛ به غیر محبت خودت، اولیاء خودت، این دوازده امام، چهارده معصوم و کسانی که دنبال اینها هستند، به مکه و منا گفتم اگر بچه ام [به دنبال ائمه] نیست، محبتش را ببر بیرون. من بچه نمی خواهم. من کسی می خواهم که ولایت داشته باشد. من ولایت پرستم، نه بچه پرست. چه می آوری برای بچه ات؟ تو خجالت نمی کشی لبیک گفتی، می روی در بازار اینها را می خری؟ حیا نمی کنی؟ چه لبیکی گفتی؟ تو در حرم خدا داری خیانت می کنی. در خانه خدا داری خیانت می کنی، امر شیطان را اطاعت می کنی. گفتم: خدایا، یک چیز دیگر هم خواستم، گفتم: خدایا حالا که این جور شد، من این کار را تا آخر

برسانم. هر کجای این دنیا از دنیا رفتم، با ولای امیرالمؤمنین باشم. گفتم: خدایا امام زمان تشریف می آورند اینجا، خیلی ناجور است ما او را نبینیم، من آقا را هم می خواهم اینجا ببینم. خب، شد دیگر. آخر تو چه سنخیتی با امام زمان داری که می خواهی امام زمان را ببینی؟ چه سنخیتی داری آخر؟ او دارد پی تو می گردد. خوب شد؟ حالا چطور پی تو می گردد، تو هم [باید] پی او بگردی. پی تلویزیون نگردی، پی ویدیو نگردی، پی اسباب قمار نگردی، پی لهو و لعب نگردی. تو پی اینها می گردی، کجا بیاید؟ کجا پی این می گردی؟ حالا یکی نگوید این خودش را معرفی کرد و امام زمانی است، گفت امام زمان را اینجا دیدم و این حرفها. آخر، شیطان

از این حرف‌ها یادمان می‌دهد. به وجود امام زمان، به وجود امام زمان من می‌خواهم همه‌مان اینجوری شویم، من اگر می‌گویم. اگر نه، من دیگر پایم لب‌گور است. یک وقت پولی داشته باشم، نه می‌توانم بخورم، نه می‌توانم بسازم، دیگر به درد من نمی‌خورد که. خب، خلق هم همه‌شان خلقند. من اگر این را می‌گویم، تکرار می‌کنم، می‌گویم بابا این چیزها را آنجا بخواهید. شما بدانید دیگر معلوم نیست آدم بیاید یا اینجوری حال داشته باشد. عزیز من، پس تو یک چیزی بخواه که به درد ماورایت بخورد. خدا دارد، قسم خورده، همه‌تان عزیز هستید، یکی از رفقای عزیز من، با آیه قرآن مطابق کرده بود، گفته بود خدا می‌گوید مثل حرف، کلام، روزی

پی‌تان است. خب تو غصه چه را می‌خوری؟ خب حالا، از اینجا ان شاء الله به امید خدا که به اصطلاح اینجا آمدیم، گفتم که آنجا وحی نازل شده، توبه آدم آنجا قبول شده. شما آنجا می‌روی باید بگویی خدایا حد از گردن من بردار. خدایا کار من را قبول کن. خدایا اتصال را با من قطع نکن. خدایا اگر توبه به من اتصال باشی شیطان به من کار ندارد. در ماوراء باش. تو ماوراء خرید باش آنجا. ماوراء را بخر. ولایت را بخر، صداقت را بخر. چه می‌گویی اینجا؟ پس تو می‌خواهی بیایی اینجا دوباره نمی‌دانم این کارها را کنی؟ آن کسی که لبیک گفت، در خانه خدا رفت، آنجا حرم خدا آمدی، دیگر حواست کجاست؟ اگر جای دیگر نگاهت باشد، والله تو

خیانت کردی. دیگر از خدا بالاتر کسی هست؟ بالایی اش را ما می گوئیم. ما چطور حاجی هستیم؟

حالا از اینجا ان شاء الله به امید خدا حرکت می کنی، می روی کجا؟ می روی منا. درست است؟ می روی منا. خب همانجا عرفات است. دو تا اسم دارد؛ یک لقب دارد، یک اسم. حالا به قول فرمایش آقا می روی عرفات. عرفات یعنی چه؟ تو که گفתי یعنی چه؟ تو باید معرفت داشته باشی، آنجا بروی. آن سنگ و کلوخ و کوهک که به تو معرفت نمی دهد. (صلوات) حالا رفتیم آنجا به قول فرمایش حضرت آقا، عرفات. شما آنجا باید تفکر داشته باشید. حالا باید قربانی کنی، سنگ جمره هم بزنی. این سنگ جمره یعنی چه؟ یعنی در هر

اعمالی، شیطان می آید و سوسه می کند. الان داریم اینجا، در قربانگاه شیطان دارد و سوسه می کند. حضرت ابراهیم را هم و سوسه می کرد، مرتب به او می گفت بچه را نکشی، اینجوری می شود و سوسه اش می کرد. حضرت ابراهیم در امر است. حالا نمی دانم هفت تا سنگ، چقدر به شیطان زد؛ یعنی تو باید سنگ تا حتی به سوسه بزنی؛ یعنی سنگ بزنی به آن کسی که دارد تو را و سوسه می کند. آن کسی که تو را و سوسه می کند به غیر امر، شیطان است. حالا هر رقم می خواهد باشد. بیشتر از این نمی توانم بشکافم. عزیز من، فدایت شوم، آن سنگ جمره ای که تو می زنی، داری به شیطان می زنی و سوسه نکند؛؛ یعنی داری به او می گویی گم شو،

وسوسه نکن. بگذار من امر خالقم را، امر خدا را اطاعت کنم. بگذار من امر ولایت را اطاعت کنم. تو امر ولایت را اطاعت نکردی، امر خدا را اطاعت نکردی، سقوط کردی. مورد لعنت قرار گرفتی. آیا می خواهی من هم همین جور باشم؟ سنگ بردار بزن به سر شیطان. تو داری پی دوست خودت می گردی. تو نکردی، من می خواهم بکنم. عزیز من، من می خواهم امر خدا را اطاعت کنم. من می خواهم امر امام زمانم را اطاعت کنم. امام زمان اینجا تشریف دارد، دارد من را می بیند. برو! برو گم شو! برمی داری سنگ به چه می زنی؟ به شیطان می زنی؛ یعنی شیطان را ببین. دوباره تکرار می کنم، باید به او بگویی برو گم شو. تو داری وسوسه

می کنی. می خواهی من را از خالق من، جدا کنی. از امام زمان جدا کنی، از امر ولی الله الاعظم، آقا امام زمان جدا کنی. من آمدم لبیک گفتم. من هر چه است ریخته ام دور، آمده ام در حرم خدا. آیا در حرم خدا خیانت کنم؟ گم شو!

حالا ما چه کار می کنیم، عزیز من فدایت شوم؟ من دو تا روایت بگویم برای شما، شما قبول کنید. وقتی که آن شبان دارد می گوید خلاصه بیا اینجا من سرت را شانه کنم، الاغت را ببند اینجا علف بخورد، کفشت را بدوزم. موسای عزیز آمده برود می گوید: به که می گویی؟ [می گوید:] خدا. می گوید: کافر شدی، خدا که کفش ندارد. خدا که سر ندارد، خدا که الاغ ندارد. گفت: ای

موسی زبانم دوختی، از پشیمانی تو جانم سوختی. عزیز من، تو بیا با ولایت آشنا شو، والله اگر اشتباه هم حرف بزنی خدا قبول می کند. هزار جور بیایی در لغت، مرتب ولضاللیلیلیلی! بکش، اگر ولایت نداشته باشیم، جزء ضالینی. من به شما عزیزان گفتم: شرط مکه، ولایت است، باید امر ولایت را ببری. مگر اهل تسنن مکه نمی آیند، حج به جا نمی آورند؟ خدا می داند با چه حالی به جا می آورند، عرق می ریزند، خودشان را به تب انداختند، «ربنا آتنا فی الدنیا حسنه» می گویند. من خیلی آنجا مواظب بودم. چرا؟ می گوید شما حجتان که قبول نیست، دیگر کافرو مرتدی. باباجان من، فدایت شوم، سوالی که کردی گفتم هر جوری باشد تمام این

خلقت ناقصی دارد؛ اگر علی را قبول نداشته باشی به خلیفه رسول الله. تمام کارهای خلقت ناقصی دارد. باید او را قبول داشته باشی. چرا؟ [چون] علی امر خداست. علی مقصد خداست. الان وجود مبارک امام زمان، مقصد خداست. وجود مبارک امام زمان امر خداست. تو باید امر را آنجا ببری. مگر این همه اهل تسنن نیستند، با تمام عبادت‌هایشان چرا می‌گویند کافر و مرتد شدی؟ من تا زمانی که جان داشته باشم این مطلب را می‌گویم حالا کسی می‌خواهد توجه کند یا نکند. اینها به خدا کافر نیستند، به ولایت کافرند. اگر شخصی به ولایت کافر است، به دینم، به پیغمبر هم کافر است. به قرآن هم کافر است، به خدا هم کافر است. چرا؟ هم خدا، هم

پیغمبر، هم قرآن همه اینها امرشان ولایت است. امرشان امام زمان است. کجا آنجا، چه کارداری می کنی؟ حالا خدای تبارک و تعالی به موسی گفت: موسی، من حال این را می خواهم نه قالش را.

باز یک روایت داریم عجیب، در صفا و مروه ان شاء الله خدا روزی تان کند اینجوری که من می گویم بروید مکه. حالا عزیز من، آنجا اینقدر دارد گریه می کند، موسی باز آمد برود گفت: خدا به عزت و جلالت اگر بنده من بود، تمام حاجتش را برآورده می کردم. این تمام جانش با اشکش دارد چیز می شود. گفت: به عزت و جلالم نمی کنم، گریه اش را آورده حالش را نیاورده. من حال می خواهم. قال نمی خواهم. ما بیشتر قال قال می کنیم،

قال می بریم مکه. حال ببر مکه. حالا عزیز من، فدایت شوم چه کار می خواهی کنی؟ حالا می خواهی بروی قربانی کنی. تو داری از آن سرازیری می روی، گوسفند بخری باید بلرزی. خدایا آیا این قربانی من قبول می شود یا نه؟ آیا ذبح العظیم هست یا نه؟ می گردد یک گوسفند گر می گیرد، که ارزانتر بخرد. والله، تو حاجی نیستی، تو باجی هستی. حاجی باید سخاوت داشته باشد. گفتم ولایت، سخاوت. حالا می گشتند آنجا گوسفندها که لاغر ماغتر است بگیرند، نمی دانم چند دلار ارزانتر شود! (صلوات)

آقا جان من، عزیز جان، من حالا می روی می خواهی قربانی کنی. همین جور که ابراهیم تزلزل دارد، تزلزل

داشته باشید؛ یعنی من عقیده‌ام این است که حاجی باید وصل به خدا باشد، وصل به ولایت باشد، وصل به امر باشد. اگر تو وصل به امام زمان شدی، وصل به خدایی. چرا خدا تو را نمی‌پذیرد؟ عزیز من، فدایت شوم، تو باید وصل شوی. حالا آمدی گوسفند را می‌خواهی قربانی کنی، بکن. حالا حضرت ابراهیم چه کرد؟ باباجان من، عزیز من، فدایتان شوم، هر کاری در این خلقت یک الگو دارد؛ یعنی هر کاری یک مصداق دارد. خدا یک مصداق می‌آورد می‌گوید اینجوری کنید. حالا ابراهیم اینجوری حج کرده، تمام حاجی‌ها باید اینجوری حج کند. چه کار می‌کنی؟ آقا حضرت ابراهیم الگو است. اول کسی که حج به جا آورده ابراهیم بوده.

بروید در روایت و حدیث‌ها ببینید. حالا به تو هم می‌گویند یا هزارمی هستی یا هر چه هستی، الگو این است. بین چه جور حج به جا آورد، تو هم همان‌جور حج به جا بیاور، اگر می‌خواهی من قبول کنم. اگر می‌خواهی قبول نشود، شیطان قبول کند، برو هر جور می‌خواهی کن. ما دو امر داریم. یکی امر ولایت داریم، یک امر شیطان دارم. این تا امر می‌کند، آن هم می‌کند. آن امر خدا و ولایت اینجوری است قربانت بروم، عزیز من، فدایت شوم یقین می‌خواهد. آن امر شیطان یقین نمی‌خواهد، آلت است. آن یقین می‌خواهد به این حرف‌ها. اگر یقین پیدا کنی، حج ابراهیمی می‌کنی.

حالا حضرت ابراهیم چه کار می‌کند؟ من گفتم، گفتم

آن کسانی که قربانی می کنند کاش اینجور شده بود، من به بنده زاده گفتم: بابا بیا این کار را کن. شما اینها که می بری قربانی کنی، از آنجا آمدی بالا بنشین زمین، یک روضه برای امام حسین بخوان، ذبح عظیم شود. به توسط حسین، گریه برای حسین برای حضرت ابراهیم ذبح العظیم شد. آخر، مگر عقل نداری؟ بز که عظیم نیست! کجا در این خلقت یک بز عظیم شده که ما بگوییم این دومی اش است، اولی اش این است؟ حالا حضرت ابراهیم می خواهد قربانی کند، اتفاقاً وحی رسیده، خدا هم به او گفته بچوات را قربانی کن. حالا یک کارد مهم دارد، هر چه می کشد نمی برد. حالا می زند به سنگ روایت داریم والله ببینید، سنگ دو تا شد،

نبرید. یک دفعه جبرئیل گویا یک گوسفند آورد، گفت: یا ابراهیم این را بکش، کشت. حالا وقتی که گوسفند را قربانی کرد، این دو تا مبنا دارد رفقای عزیزاگر این ابراهیم گردن بچه اش را می برید، هر حاجی باید یک بچه ببرد. این می خواهد حاجی تلویزیون برای بچه بیاورد! عروسک بیاورد! ویدیو بیاورد! بساط قمار بیاورد! بچه اش را می کشت؟ حالا وقتی چیز کرد، دید حساب کرد دید این بچه را اگر می کشت، میوه دلش بود، یک قدری بهتر بود. گفت: خدایا، قریب به این مضمون، من اگر این کار می کردم [بهتر بود]. گفت: یا ابراهیم، نگاه کن به آسمان. نگاه کرد دید نورهای متعدد است. گفت: یا ابراهیم این پیغمبر آخرالزمان است، این وصی اش

علی مرتضی است. (صلوات) این زهراست که من تمام خلقت را به واسطه زهرا [خلق] کردم. این زهراست. این هم حسن است، این هم حسین است. تا گفت حسین، دلش شکست. خدایا من آنها را گفتم، ولایت در قلب من جووری شد که اصلاً گریه ام نیامد، اما تا گفتم حسین دلم شکست. ای روضه خوان، تملق گو!، اول روضه خوان خدا بوده

یارو مرده بود، خدا می داند سر چه مرده بود، سر... پسره. حالا این مرده، می گوید یکی از سینه زنان امام حسین، یکی از نمی دانم چه امام حسین، علم کشهای [امام حسین]! خجالت بکش. خب حالا یک خرده کمتر به تو بدهد، این سینه زن امام حسین است یا سینه زن

شیطان است؟ حالا خدا چه گفت؟ ای ابراهیم، این حسین است که باید بچه‌هایش را قربانی کند. حالا بین چطور خدای تبارک و تعالی، دورن هر بشری را آگاه است. من جسارت کردم به خدا گفتم آگاه است. می‌خواهیم خودمان حالی مان بشود. حالا این آمده ابراهیم، اسماعیل یک ذره اینجایش سیاه شده، هاجر گریه می‌کند. می‌گوید: گردنت چطور شده؟ چطور شده؟ آخر، این که نمی‌تواند قربانی کند بچه‌اش را. که می‌تواند قربانی کند؟ کسی که تمام اینها را داده، می‌گوید: «رضا برضائک، تسلیم بامرک، ای معبود سماء». حالا این لکه اشکی که ریخته ابراهیم، می‌گوید «ذبح العظیم». حاجی‌های عزیز، قربانتان بروم

کجایید؟ والله بالله قیامت اینقدر پشیمان شوید که دستانتان را بجوید. چرا ما این کار را کردیم؟ چرا اینجوری نبودیم؟

رفقای عزیز، این حرف یک مبنایی دارد، من مبنایش را می گویم. حالم یک جوری شده. خواهش دارم، تو را به حق حسین، اگر کاملاً به هم نچسبید، من را آگاه کنید من دیگر نگویم. اگر نه می گویم. اگر صحیح بود می گویم. اگر گفتید شما خبره اید، صحیح بود من این حرف را تکرار می کنم به جای خودش. اگر نه نمی گویم. مبنای اینکه ابراهیم پسرش را نکشت چیست؟ مبنای ولایت من این است که خلق نمی تواند اینجوری در راه خدا قربانی کند، مگر ولایت. ابراهیم خلق است. حسین

است که پسر عزیزش را قربانی می کند. خلق این سعادت را ندارد. فقط خلق قبولی دارد. ابراهیم به واسطه ولایت قبولی داشت. اما چه کسی می تواند در مقابل خدا اینجوری باشد؟ مگر اینجور بچه را [امام حسین قربانی کرد]؟ مگر علی اکبر اسماعیل است؟ می فرماید: «منطقاً شکلاً علماً برسول الله». حسین این بچه را در راه خدا قربانی کرده. چه حاجی هایی هستید، کجائید؟ چه فکری می کنید؟ حالا پیش آمد می گویم، امام حسین اینقدر علاقه داشت به این جوانش. من دارم می گویم عزیزان، تمام شما هم باید همین جور باشید. محبت به ولایت داشته باشید، چقدر جز می زنم. امام حسین علاقه ای که به علی اکبر داشت، برای ولایتش بود. چرا

می گوید: «منطقاً علماً برسول الله». حالا وقتی آمد، همه گفتند این رسول الله است، گفت: این علی است. حالا یک چنین بچه ای را امام حسین قربانی می کند. تو چه قربانی می کنی؟ ما داریم چه کار می کنیم؟ کجاییم؟ ای حاجی های عزیز توجه داشته باشید، حریم خدا را نشکنید. حریم ولایت را نشکنید. والله، الان حاجی آنجا یک قلاده است به گردنش، می خواهد این قلاده را بردارد، از احرام بدود در بازار! برود تلویزیون بخرد، بساط قمار بخرد، نمی دانم بساط شهوت بخرد، رادیو بخرد اینها را بیاورد سوغاتی. ای بدبخت! تا زمانی که ساز می زند پای تو گناه می نویسد. برو چهارتا چادر گرپ بگیر برای این قوم و خویشهایت بنده خداها. اگر تو از امر

جدا نباشی، خریدت هم روی امر است. تو می خواهی
مُحرمیت را از گردن خودت باز کنی، آزاد باشی. خجالت
بکش. تو لیبیک گفتی عزیز من. تو در خانه خدایی، در
بیت خدایی. دلت کجاست؟ حالا باید من خوک باشم؟
باید من حیوان باشم؟ انسان که اینجور نیست. خجالت
نمی کشی؟ شتر حضرت حاجی باشد، من حیوان باشم؟
چرا؟ آن حیوان دارد امر ولایت را اطاعت می کند. والله،
اگر حیوان امر ولایت را اطاعت کند، انسان است. اما من
انسان اگر نکنم، حیوانم، «بل هم اضل». کجایید؟ عزیز
من، قربانت بروم، تو وقتی کمر پوشیدی آنجا در صفا و
مروه که این کارها را کردی، تزلزل داشتی، حالا رفتی در
منا آنجا، حالا باید بگویی: «رب ارجعونی اعمل صالحا».

خدایا من را برگردان به شهرم، برگردان آنجا عمل صالح کنم خدا. من قیامت را دیدم، آخرین عده‌ای هستند آنجا، وقتی اعمال خودشان را می‌بینند می‌گویند: ای خدای با قدرت، می‌توانی این کار را کنی «رب ارجعونی»، این آیه قرآن است، «عملاً صالحاً»، برویم ما عمل صالح کنیم. حاجی‌های عزیز باید اینجور باشید. اینجور هستیم؟ اصلاً خدا رحمت کند حاج شیخ عباس را، درود خدا به روح حاج شیخ عباس، می‌گفت: اگر حاجی برود مکه، برگردد فرق نکند، حش درست نیست. تا حتی می‌گفت مشهد، کربلا اگر برود، فرق نکند حش درست نیست. چون که این آدمی که می‌رود مشهد، این آدمی که می‌رود کربلا، این آدمی که می‌رود

باید ولایت بیاورد. یعنی باید اتصال شود به ولایت. وقتی که اتصال شد به ولایت، دیگر همیشه اتصال است به ولایت. این دیگر کار بدی نمی کند. ما اتصال نیستیم.

این آقای بزرگوار فرمودند که حالا دو روز به اصطلاح دیگر تولد آقا علی بن موسی الرضا است، ان شاء الله من یک مطلب از آقا علی بن موسی الرضا بگویم. البته یک سمتی به ایشان می دهند، می گویند صاحب الائمه. یعنی صاحب الائمه؛ همه شان صاحبند. یعنی صاحب ما هستند، صاحب مملکت هستند، صاحب یک خلقتند. علی صاحب یک خلقت است، امام زمان صاحب یک خلقت است. امام رضا صاحب یک خلقت است. چرا می گویند صاحب [الائمه]؟ یعنی کسی که امام رضا را

قبول دارد، یعنی ایشان یک صاحبی دارد، دیگر امام پنجمی، ششمی هفتمی چهارمی نیست. یعنی هر کس امام رضا را قبول دارد، دوازده امام را [قبول] دارد. این یک. دو، روایت داریم رزق بشر دست ایشان است؛ یعنی هر کس برود مشهد کار و بار دنیایی اش هم خوب می شود، یعنی رزاق رزق است، این دو. سه، ما کم امام داریم که بگویند هر کس که امام رضا را زیارت کند، ثواب هفتاد حج و هفتاد عمره مقبول دارد. خدا رحمت کند آقای میلانی را، ایشان فرموده بود: هر دفعه امام رضا را زیارت کنی [این ثواب را به تو می دهد]. یعنی الان آنجا هستی، صبح زیارت کنی بعد از ظهر زیارت کنی، خدا ثواب هفتاد حج، هفتاد عمره به تو می دهد. حالا این کار

را که کردی، آن وقت امام رضا یک امر دارد. می گوید: اگر یک حاجت برادر مؤمن را برآوردی از این بالاتر است. چرا؟ ببین امام رضا چقدر ما را می خواهد. جوادالائمه چقدر ما را می خواهد. می گوید تو زیارت کردی این است، دل مؤمنی را، حاجتش را برآورده کن، یک مؤمنی را خوشحال کن ثوابش از زیارت من بالاتر است. چرا؟ این امر امام است. توجه فرمودید؟ ما چند نفر را ناراحت می کنیم می رویم مشهد؟ چند نفر را ناراحت می کنیم؟ عوض اینکه حاجتش را برآوری، ناراحتشان می کنی. باز حضرت می فرماید: حالا که آمدی زیارت، این بالاخره حاجتش را که برآورده می کند، من تلافی می کنم برایت. شب اول قبر هم تلافی می کنم. آخر آنجا چنده دارد رفقا،

این را من به شما بگویم. آنجا چنده دارد. تا به تو می گوید: امام اولت کیست؟ یک قدری چنده دارد. تمام را در دهانت می گذارد. می گوید: مگر نمی دانی امیرالمؤمنین است، مگر نمی دانی امام حسن است؟ مرتب به او می گوید: مگر نمی دانی این می داند. خب بفرما! یا در میزان الاعمال می آید می گوید که من، خلاصه آنجا هم هستم.

باز یک چیز دیگر خیلی عجیب است. من درباره ائمه دیگر نشنیده ام، حالا دلم می خواهد به من بگویند، من که چیزی بلد نیستم. اینقدر دلم می خواهد آگاهی به من بدهید. آن آگاهی شما را من نقل می کنم. این است که می گویم بگویند. قربانتان بروم، آن آگاهی شما را

من نقل می کنم. من نشنیده ام [در مورد بقیه ائمه] که هرکس برود زیارت امام رضا، امام رضا یک ملک حافظش می گذارد. اما «شرطها و شروطها، انا من شروطها» دارد. یک ملک حافظش می گذارد می آوردش تا آن خانه، تلفنی صحبت می کند، می گوید آقا رساندمش، می گوید: با او باش. تلفنی! قلبی. می گوید: یا امام رضا مرد. می گوید: صراط هم با او باش. خب اینجا صراط، می گوید آنجا هم با او باش. پاسدار می گذارد؟ نه بابا، حافظت است. والله من نمی خواهم دوباره این را تکرار کنم، یک دوستی من داشتم، گفت حافظ برایش گذاشتم. پس من از دو لب امان رضا شنیدم، حافظ برایت می گذارد، اما «شرطها و شروطها،

انا من شروطها». من خدمت امام رضا رسیدم، گفتم: آقا جان این که می گویند از هزار نفر یکی با دین از دنیا نمی رود، ما این فرمایش آقا زاده شما را قبول داریم، مگر نگفت هر کس امام رضا را زیارت کند، هفتاد حج هفتاد عمره ثواب دارد، بعضی از این آقایان هر ماه می روند، بعضی ها ماهی یک دفعه دو دفعه می روند. من سالی یک دفعه می روم. این چیست؟ حضرت فرمود: کارشان است، رفت. کارشان است. بابا کار پیغمبر را گفت کارت است اگر علی را معرفی نکنی. به تو هم دارد می گوید کارش است. باید معرفت داشته باشی در حق امامت، توجه داشته باشی در حق امامت. مگر به پیغمبر نگفت: این کارت است، علی را معرفی کن. تو باید پذیری آقا

را. چه چیزش را بپذیری؟ امرش را. عزیز من، تو باید امر ببری پیش امام رضا. وقتی امر بردی، اینجوری بودی، حالا این همه که ثواب به تو می دهد، یک حافظ هم برایت می گذارد. این دیگر حقوق هم نمی خواهد! فهمیدی؟ یک پاسدار حقوق می خواهد. این که می گذارد حقوق هم نمی خواهد. چه خوب! (صلوات)

حالا چه جور زیارت ما باشد؟ ما داشتیم چند وقت پیش می آمدیم، یک چند سال پیش است. دیدیم دو نفر دارند دعوا می کنند، فحش و فحش کاری می کنند. او می گفت: امام رضا با بهاء الدینی حرف زده. آن یکی می گفت: این حرف ها را نزن. چطور با او حرف زده؟ دعوا می کردند. ما به طور آرامش گفتیم: رفقای عزیز،

من دلم می خواهد که، من یک حرف می زنم حالا
می خواهید به من بخرید، می خواهید بد بگویید،
می خواهید قبول کنید. من دلم می خواهد به قدر دو
دقیقه شما بیایید. این رفت این طرف، آن رفت آن
طرف. گفتم بین قربانتان بروم هر چیزی را شما
می خواهید صحبت کنید، روی خلق می خواهید پیاده
کنید، شما یک قدری با فکر پیاده کنید. گفتم اولاً که من
نمی گویم، حاج آقا رضا را چندین وقت من در خدمتشان
بودم. ما هر وقت حاج شیخ عباس را مهمان می کردیم،
این حاج رضا بهاء الدینی را می دیدیم ...

یا علی